

فقط یک روز بیشتر

۷۰۷ ۲۹۷۲
نویسنده: میچ آلروم
مترجم: ندا یزدانی



گستر

بسم الله الرحمن الرحيم

بر شناسه	: آلبوم، میچ، ۱۹۵۸ - Mitch Albom
عنوان و نام پدیدآور	: فقط یک روز بیشتر / نویسنده میچ آلبوم؛ مترجم ندا برزویی
شخصیات نشر	: تهران: نشر گستر، ۱۳۸۹.
شخصیات ظاهری	: ۱۵۰ ص: عکس، شابک : ۳۵۰۰۰ ریال
ضمیمه فهرست نویسی	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۸۳-۰۹-۱
ادداشت	: فیا
ادداشت	: عنوان اصلی: For one more day, 2006
عنوان دیگر	: این کتاب اولین بار با عنوان "برای یک روز بیشتر" با ترجمه
موضوع	: منیژه جلالی توسط البرز در سال ۱۳۸۵ منتشر شده است.
مناسه افزوده	: برای یک روز بیشتر
ده بندی کنگره	: داستان های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
ده بندی دیویی	: برزویی، ندا، ۱۳۵۱ - مترجم
سمااره کتابشناسی ملی	: ۱۳/۵۴ / ۴۱۳۵۵۱ / PST
	: ۱۳/۵۴
	: ۶۳۸۱۴



گستر

نام کتاب: فقط یک روز بیشتر

نویسنده: میچ آلبوم

مترجم: ندا برزویی

تصحیح نهایی: مهندس کیوان فلاح مشفق

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۹۰

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

چاپ: پزمان

ناشر: انتشارات گستر (۳-۶۶۵۹۱۵۶۱)

مرکز پخش: انتشارات گستر (۳-۶۶۵۹۱۵۶۱)

فهرست مطالب

در باره نویسنده.....	۵
پیش درآمد.....	۱۳
۱. نیمه شب.....	۱۶
ماجرای چیک.....	۱۶
چیک سعی می‌کند به همه چیز پایان دهد.....	۲۰
۲. صبح.....	۲۶
مادر چیک.....	۲۶
نحوه آشنایی مادرم با پدرم چگونه بود.....	۲۹
اوقاتی که مادرم از من حمایت کرد.....	۳۴
چیک به خانه قدیم خود باز می‌گردد.....	۳۵
اوقاتی که من از مادرم حمایت نکردم.....	۳۷
اوقاتی که مادرم از من حمایت کرد.....	۳۹
نوای موسیقی عوض می‌شود.....	۴۱
رویارویی در خانه.....	۴۲
اوقاتی که مادرم از من حمایت کرد.....	۴۴
اوقاتی که من از مادرم حمایت نکردم.....	۴۶
یک شروع تازه.....	۴۷
صرف یک وعده غذا با یکدیگر.....	۵۱
خانواده چیک بعد از طلاق.....	۵۳
قدم زدن.....	۵۸
اوقاتی که من از مادرم حمایت نکردم.....	۶۲
رژ.....	۶۳
اوقاتی که من از مادرم حمایت نکردم.....	۶۹
بچه‌های شرمسار.....	۷۰
اوقاتی که مادرم از من حمایت کرد.....	۷۳

- ۷۶..... اوقاتی که مادرم از من حمایت کرد
- ۷۷..... اوقاتی که من از مادرم حمایت نکردم
- ۷۸..... رُز خداحافظی می‌کند
۳. ظهر..... ۸۱
- چیک و دانشگاه..... ۸۱
- نیم‌روز..... ۸۴
- وقتی که ارواح باز می‌گردند..... ۸۵
- دوشیزه تنها..... ۸۷
- اوقاتی که از مادرم حمایت نکردم..... ۹۰
- چیک تصمیمش را می‌گیرد..... ۹۸
- انجام کاری از روی ناچاری..... ۱۰۲
- رسیدن به قله..... ۱۰۵
۴. شب..... ۱۱۲
- آفتاب کم کم رنگ می‌بازد..... ۱۱۲
- روزی که پدرم قصد بازگشت داشت..... ۱۱۶
- اوقاتی که مادرم از من حمایت کرد..... ۱۲۳
- بازی..... ۱۲۵
- چیک متوجه می‌شود مادرش از دنیا رفته است..... ۱۳۱
- سومین و آخرین ملاقات..... ۱۳۲
- اوقاتی که من از مادرم حمایت نکردم..... ۱۳۴
- همه چیز روشن شد..... ۱۳۵
- چیک داستانش را به پایان می‌رساند..... ۱۴۳
- آخرین افکار چیک..... ۱۴۵
- سخن آخر..... ۱۴۷

درباره نویسنده

خانواده دوران کودکی و دوران تحصیل



آلبوم در نیوجرسی آمریکا متولد شد و پیش از آن که در دوران کودکی به نیوجرسی بازگردد، مدت کوتاهی در محله بوالوی نیویورک زندگی کرد. پس از آن که دوران دبیرستان را در نیوجرسی و فیلادلفیا در آکادمی یهودیان آکاپا گذراند، به دانشگاه برن دیس در ولتاهام ایالت ماساچوست رفت تا مدرک لیسانس خود را در جامعه‌شناسی دریافت کند. به دنبال علاقه‌ای که به موسیقی داشت، بعد از فارغ التحصیلی‌اش از دانشگاه، چندین سال در کلوب‌های شبانه در آمریکا و اروپا به اجرای

موسیقی پرداخت. اما او استعداد خودش در نوشتن را کشف کرد و در نهایت برای کسب مدارج علمی بالاتر به دانشگاه بازگشت و مدرک فوق‌لیسانس خود را در رشته روزنامه نگاری و به دنبال آن مدرک دکترای مدیریت اجرایی تجاری را از دانشگاه کلمبیا دریافت کرد.

در سال ۱۹۹۵ با چنین سابینو ازدواج کرد. آن‌ها در حومه شهر دیترویت ایالت میشیگان زندگی می‌کنند. در حال حاضر، آن‌ها فرزندی ندارند.

مقاله‌نویسی

وقتی آلبوم در نیویورک زندگی می‌کرد، علاقه‌اش را به روزنامه نگاری توسعه داد. درحالی‌که همچنان با کار شبانه در صنعت موسیقی، خودش را تقویت می‌کرد، در طول روز برای هفته‌نامه‌ی کویینز تریبون^۱ شروع به نوشتن کرد. برای کسب درآمد و گذران زندگیش هم به نوشتن بخشنامه برای فروشگاه‌های محلی پرداخت. با باقی

ماندن در این کار، در سال ۱۹۸۰ توانست راه ورود به انجمن فارغ‌التحصیلان معتبر سال، را هم کسب کند. در طول زمانی که در آن انجمن بود، برای پرداخت شهریه‌اش، برای سنتیا بچه‌داری می‌کرد.

علاوه بر پیانو زدن شبانه‌اش، یک شغل نیمه‌وقت در مجله اسپورت^۱ گرفت که علاقه‌اش به نوشتن مقالات ورزشی را برانگیخت. به محض فارغ‌التحصیلی، در این زمینه، برای نشریه‌هایی از قبیل مجله مصور اسپورت، ژئو^۲ و کاوشگر فیلاڈلفیا به طور پروژه‌ای کار می‌کرد و چندین حادثه ورزشی از جمله دو و میدانی و لوژسواری در بازی‌های المپیک اروپا را پوشش خبری داد. در این موارد خرج سفرش را خودش پرداخت می‌کرد.

در سال ۱۹۸۵ روزنامه فورت‌لادردیل نیوز سان‌سنتینل^۳ او را به عنوان نویسنده ورزشی ویژه‌ی تمام‌وقت به خدمت خود درآورد و سرانجام به ستون‌نویس ترفیع مقام پیدا کرد. در سال ۱۹۸۵، آلبوم برنده جایزه نویسندگان ورزشی آسوشی‌ایتدپرس^۴، به خاطر بهترین خبر ماجرایی ورزشی شد و به عنوان سرمقاله‌نویس به خدمت دیترویت فری پرس^۵ درآمد تا جانشین مایک داوونی^۶، ستون‌نویس معروفی که در لوس‌آنجلیس تایمز به کار گرفته شده بود، بشود.

مقاله‌های ورزشی آلبوم به سرعت مورد علاقه خوانندگان قرار گرفت. در سال ۱۹۸۹، وقتی دیترویت فری پرس و دیترویت نیوز نشریه آخر هفته‌اشان را در هم ادغام کردند، روزنامه‌ای که آلبوم برایش کار می‌کرد، از او خواست تا یک ستون غیرورزشی هفتگی هم به بقیه وظایفش اضافه کند. آن ستون یک‌شنبه‌ها در بخش «توضیحات» درج می‌شد و با زندگی و ارزش‌های آمریکایی‌ها سر و کار داشت.

آلبوم در طول سال‌هایی که در دیترویت بود به یکی از نویسندگان ورزشی تبدیل شد که در حوزه‌ی کاری خودش، بیشترین جایزه‌ها را برنده شد: نویسندگان ورزشی آسوشی‌ایتدپرس ۱۳ بار به او لقب بهترین مقاله‌نویس ورزشی را داده‌اند و او هفت

^۱ SPORT

^۲ GEO

^۳ Fort Lauderdale News Sun Sentinel

^۴ Associated Press

^۵ Detroit Free Press

^۶ Mike Downey

بار از طرف همان سازمان، افتخار برنده شدن بهترین نویسنده ورزشی ویژه را داشته است که یک رکورد ملی محسوب می‌شود. هیچ نویسنده دیگری بیشتر از یک بار این جایزه را دریافت نکرده است.

او بیش از ۲۰۰ افتخار نویسندگی دیگر هم از سازمان‌هایی دیگر داشته است. از جمله: جایزه سرمقاله‌نویسان ملی، جایزه انجمن سردبیران روزنامه‌های آمریکا، جایزه انجمن ملی گزارش‌گران و نویسندگان ورزشی، جایزه انجمن ملی روزنامه‌نگاران سیاه‌پوست و ... بسیاری از مقالات او در کتاب‌های گلچین جمع‌آوری شده‌اند که شامل این عناوین می‌شوند: اخبار زنده‌ی آلبوم، نسخه‌ی اول (دیترویت فری پرس، ۱۹۸۸)، اخبار زنده‌ی آلبوم، نسخه‌ی دوم (دیترویت فری پرس، ۱۹۹۰)، اخبار زنده‌ی آلبوم، نسخه‌ی سوم (دیترویت فری پرس، ۱۹۹۲) و اخبار زنده‌ی آلبوم، نسخه‌ی چهارم (دیترویت فری پرس، ۱۹۹۵). آلبوم به عنوان سردبیر مقالات در مجله پاراد^۱ هم مشغول به کار است.

تألیفات:

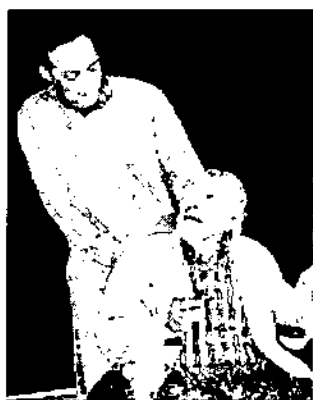
کتاب‌های ورزشی: اولین کتاب غیر گلچین آلبوم، «بو^۲، زندگی، خنده و درس‌های اسطوره‌ی فوتبال دانشگاهی» بود. این کتاب اتوبیوگرافی مربی افسانه‌ای فوتبال آمریکایی، بو شیمپچلر است که با همکاری خودش نوشته شده است. این کتاب، بنا به گزارش نیویورک تایمز، اولین کتاب پرفروش آلبوم شد.

کتاب بعدی آلبوم، «پنج شگفت انگیز: بسکتبال، یک حرف بی‌معنی یا رؤیای آمریکایی» نگاهی به برپاکندندگان تیم بسکتبال مردان دانشگاه میشیگان دارد که در سال ۱۹۹۲ با عنوان دانشجویان سال اول به بازی قهرمانی NCAA راه یافتند و در سال ۱۹۹۳ با عنوان دانشجویان سال دوم، دوباره به این مرحله رسیدند. بنا به گزارش نیویورک تایمز، این کتاب هم پرفروش شد.

سه‌شنبه‌ها با موری: کتاب توفیق‌آفرین آلبوم، پس از آن شکل گرفت که در سال ۱۹۹۵، آلبوم مصاحبه موری شوارتز با تد کاپل را در برنامه «خط شب» شبکه‌ی خبری ای.بی.سی دید. در این برنامه، شوارتز که استاد جامعه‌شناسی دانشگاه بود، از

^۱ Parade Magazine

^۲ Bo Schembechler



دست و پنجه نرم کردن با بیماریش صحبت می‌کرد. یک بیمار ای.آل.اس (ALS) (گرفتگی جانبی اعصاب حرکتی یا بیماری لو گرینگ)، که در مرحله پیشرفته قرار داشت. آلوم که در طول سال‌های تحصیلش در دانشگاه برن‌دیس با او رابطه نزدیکی داشت، دوباره با استاد قدیمش ارتباط برقرار کرد و در حومه شهر بوستون به ملاقاتش رفت و سرانجام هر سه‌شنبه، برای بحث درباره‌ی زندگی و مرگ به دیدار او رفت.

آلوم که به دنبال راهی بود تا مخارج پزشکی شوارتز را بپردازد، برای چاپ کتاب ملاقات‌هایی که آن دو با هم داشتند، به جستجوی ناشر پرداخت. اگرچه ناشران بی‌شماری دست رد به سینه او زدند، اما کسی پیش از مرگ شوارتز، انتشارات دابل‌دی، کار را پذیرفت. به این ترتیب آلوم قادر شد به خواسته‌اش مبنی بر پرداخت مخارج درمانی شوارتز، جامه عمل بپوشاند.

کتاب سه‌شنبه‌ها با موری در سال ۱۹۹۷ در شمارگان اندک منتشر شد. این کتاب به شرح اوقاتی که آلوم با استادش داشته است، می‌پردازد. چاپ نخست، ۲۰,۰۰۰ نسخه بود. با دهان به دهان چرخیدن تعریف کتاب، فروش کتاب رفته‌رفته زیاد شد و در سال ۱۹۹۷ حضور کوتاه آلوم در برنامه‌ی خانم «اوبرا وینفری»، این کتاب را به فهرست پرفروش‌های ماه اکتبر (آبان) نیویورک تایمز فرستاد. رشد فروش این کتاب همچنان ادامه داشت تا این‌که شش ماه بعد، این کتاب جایگاه اول پرفروش‌ترین‌ها را به خود اختصاص داد و به مدت ۲۰۵ هفته (تقریباً چهار سال) در فهرست پرفروش‌های نیویورک‌تایمز باقی ماند. حالا سه‌شنبه‌ها با موری، پرفروش‌ترین شرح حال همه دوره‌ها، بیش از ۱۴ میلیون نسخه فروخته و به ۴۱ زبان ترجمه شده است.

از این کتاب یک فیلم تلویزیونی برای شبکه ای.بی.سی به تهیه‌کنندگی اوبرا وینفری، با هنرمندی هانک آزاریا در نقش آلوم و جک لیمون در نقش موری اقتباس شده است. این فیلم پربیننده‌ترین فیلم تلویزیونی از سال ۱۹۹۹ به بعد بوده و برنده چهار جایزه امی شده است. بعدها، آلوم به کمک جفری هتچر یک نمایش‌نامه تئاتری دو نفره از این کتاب، وشت و این نمایش در سال ۲۰۰۱ در برادوی، به روی صحنه رفت.

سه‌شنبه‌ها با موری مرتباً در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های سراسر جهان تدریس می‌شود و آلبوم با درآمد حاصل از فروش این کتاب، یک بنیاد خصوصی به نام «بنیاد سه‌شنبه‌ها با میچ» تأسیس کرد تا به وسیله این بنیاد، برای کوشش‌های خیرخواهانه گوناگون، سرمایه جمع‌آوری کند.

پنج نفری که در بهشت ملاقات می‌کنید: پس از موفقیت سه‌شنبه‌ها با موری، فروش ناگهانی بعدی آلبوم، یک کتاب داستانی بود. کتاب بعدی او، «پنج نفری که در بهشت ملاقات می‌کنید» بود که در سپتامبر سال ۲۰۰۳ منتشر شد. گرچه این کتاب شش سال بعد از سه‌شنبه‌ها با موری منتشر شد، اما به سرعت به یک کتاب موفق تبدیل شد و دوباره آلبوم را به فهرست پرفروش‌های نیویورک‌تایمز رساند. پنج نفری که در بهشت ملاقات می‌کنید در ۲۸ کشور و به ۳۵ زبان، بیش از ۱۰ میلیون نسخه فروش کرد. این کتاب در سال ۲۰۰۴ به یک فیلم تلویزیونی برای شبکه ای.بی.سی تبدیل شد. منتقدین این فیلم را تحسین کردند و با ۱۸/۶ میلیون بیننده، پربیننده‌ترین فیلم تلویزیونی سال شد.



پنج نفری که در بهشت ملاقات می‌کنید، داستان ادی، کهنه سرباز مجروح جنگ است که شیوه زندگی‌اش به گونه‌ای است که، به اعتقاد خودش، زندگی سفر تنها و بی‌انگیزه است. او در یک پارک تفریحی در ساحل دریا، ماشین‌ها را تعمیر می‌کند. ادی در تولد ۸۳ سالگی‌اش، در حالی که سعی می‌کند زندگی یک دختر بچه را که در حال سقوط از یک اراکه است نجات دهد، به کما می‌رود. او در دنیای پس از مرگ بیدار می‌شود، جایی که متوجه می‌شود بهشت یک مکان نیست، بلکه جایی است که برای هر کس به وسیله پنج نفری که در زندگی بیشترین اثر را بر او گذاشته‌اند یا او بر آن‌ها بیشترین اثر را گذاشته است، برایش می‌شود.

آلبوم گفته بود که در این کتاب از دایی واقعیش، اِدی بیچمن، الهام گرفته است که همچون شخصیت این داستان، در جنگ جهانی دوم در فیلادلفیا خدمت کرده و در ۸۳ سالگی مرده است. وقتی آلبوم بچه بود، اِدی برایش گفته بود که او را با عجله به اتاق جراحی برده بودند و او احساسی نزدیک به مرگ را تجربه کرده و روحش در بالای تخت معلق بوده است. اِدی گفته بود که همه‌ی خویشتانِ مرده‌اش را کنار تخت، در انتظار دیده است. گرچه اِدی واقعی از این جراحی جان سالم به در برده بود، آلبوم مفهوم پنج نفری که در بهشت ملاقات می‌کنید را از صحنه انتظار آن افراد که هنگام مرگ، ما را تماشا می‌کنند، الهام گرفته است.

فقط یک روز بیشتر: سومین رمان آلبوم است که در سال ۲۰۰۶ منتشر شد. نسخه جلد مقوایی این کتاب، پس از آن که با بیشترین توجه کار خود را آغاز کرد، نه ماه در فهرست پرفروش‌های نیویورک تایمز بود. این کتاب همچنین در فهرست پرفروش‌های یو.اس.ای. تودی و ناشون هفتگی، مقام اول را بدست آورد. این کتاب به ۲۶ زبان ترجمه شده است.



فقط یک روز بیشتر، درباره‌ی پسری است که یک روز را با مادرش که هشت سال پیش فوت کرده می‌گذراند. چارلی (یا «چیک») پیتو، یک باریکن بازنشسته بیس‌بال است که با درد و رنج ناشی از آرزوهای دست نیافته، می‌خوابد. طلاق و بیگانه شمرده شدن از سوی دخترش که اکنون بزرگ شده، به خانه‌ی دوران کودکیش بازمی‌گردد و دست به خودکشی می‌زند و در آن‌جا مادرش را که مدت‌ها از مرگش می‌گذرد می‌بیند. مادرش طوری از او استقبال می‌کند که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. این کتاب این پرسش را برمی‌انگیزد: «اگر می‌توانستی یک روز دیگر را با کسی که از دستش داده‌ای بگذرانی، چه کار می‌کردی؟»

آلبوم این‌طور گفته است که در پشت ماجراهای داستان، عمدتاً روابط خودش و مادرش قرار دارد و این‌که تعدادی از ماجراهای «فقط یک روز بیشتر»، حوادث واقعی دوران کودکی خود او هستند.

کمی ایمان داشته باش: کمی ایمان داشته باش که اولین کتاب غیرداستانی آلبوم پس از سه‌شنبه‌ها با موری است، در ۲۹ سپتامبر (مهر) سال ۲۰۰۹ منتشر شد که نشان‌دهنده‌ی تجربه نویسنده‌ی آلبوم است. آلبوم این کتاب را در مدح آلبرت لویی، مردی متفکر که در زادگاهش زندگی می‌کند، می‌نویسد. این کتاب به همان شیوه «سه‌شنبه‌ها با موری» نوشته می‌شود که در آن میچ، که شخصیت اصلی است، با این مرد چند گفتگوی حسی می‌کند تا بدین ترتیب این مرد را بهتر شناخته و درک کند و مطمئن شود که او ارزش مدح و ستایش میچ را دارد.

سایر فعالیت‌ها

مجری‌گری رادیو: آلبوم در سال ۱۹۸۷ در شبکه رادیویی WLLZ دیترویت، که به نازگی از فعالیت باز ایستاده است، مجری‌گری رادیو را آغاز کرد و در سال ۱۹۹۶ به شبکه WJRH رفت. او چندین بار از طرف انجمن گویندگان رادیو در میشیگان، عنوان برترین مجری برنامه میرکرد عصرگاهی رادیو را به خود اختصاص داد و به خاطر برنامه «دیترویت به وقت دیترویت» به عنوان بهترین مجری برنامه میرگرد رادیویی انتخاب شد. آلبوم هم اکنون از ساعت ۵ تا ۷ بعداز ظهر به اجرای همین برنامه می‌پردازد.

تلویزیون: او مرتباً در در زمینه اجرای برنامه‌های مختلف تلویزیونی، به فعالیت‌های مختلف مشغول است.

موسیقی: آلبوم یک آهنگ‌ساز و ترانه‌سرای ماهر است. در سال ۱۹۹۲، او آهنگ «آشپزی برای دو نفر» را برای یک فیلم تلویزیونی به نام «گریسمس در کانکتیکات» ساخت. این آهنگ نامزد دریافت جایزه شد. در حال حاضر، او در یک گروه موسیقی ه از چند نویسنده تشکیل شده است، به اجرای موسیقی می‌پردازد که چهره‌های شاخصی از جمله: دیو بری، استیفن کینگ، ریدلی پیرسون، امی تن و اسکات توراو در آن عضویت دارند. آن‌ها با اجرای موسیقی، بودجه برنامه‌های گوناگون سوادآموزی کودکان در سراسر آمریکا را تأمین می‌کنند.

فعالیت‌های نیکوکارانه: «صندوق آرزو» که در سال ۱۹۸۹ تأسیس شد، کمک هزینه تحصیلی کودکان محرومی را که قصد ادامه تحصیل در رشته‌های علوم انسانی را دارند، تأمین می‌کند. علاوه بر این، آلبوم در کارهای خیرخواهانه فراوانی همکاری می‌کند. که از جمله آن‌ها می‌توان به عضویت در گروه‌های «زمانی برای امداد» و «S.A.Y. دیترویت» که برای ساختن پناه‌گاه برای بی‌خانمان‌ها اعانه جمع‌آوری می‌کنند را نام برد.

فعالیت‌های شاخص آلبوم

در اواسط دهه ۹۰ میلادی، در خلال اعتصاب داغ روزنامه دیترویت فری پرس که توجه تمام کشور را به خود جلب کرده بود، آلبوم از صف کارکنان اعتصابی گذشت و به کار بازگشت.

در سال ۱۹۹۹، آلبوم مرد سال سازمان بیمارستان‌های ملی شد.

در سال ۲۰۰۰، در جریان اهدای جوایز امی، جک لمون در نطقی که برای گرفتن جایزه بهترین بازیگر تلویزیونی برای سه‌شنبه‌ها با موری داشت، از شخص آلبوم تشکر کرد. احتمالاً این باید آخرین بازی او در نقش اصلی بوده باشد.

در فوریه سال ۲۰۰۳، آلبوم برای شهادت در دادگاه کریس وبر احضار شد. وبر در دهه ۹۰ میلادی یکی از اعضای تیم بسکتبال دانشگاه میشیگان بود. او یکی از شخصیت‌های کتاب «پنج بازیکن شگفت‌انگیز»، آلبوم بود. ادعا شده بود که وبر و سه تن از بازیکنان دهه ۹۰ دانشگاه میشیگان، بیش از ۲۹۰,۰۰۰ دلار وام از مردی که تصور می‌شد یکی از تأمین‌کنندگان مالی دانشگاه میشیگان بود، دریافت کرده‌اند، گرچه این وام هرگز تأیید شد. ثابت شد که چهار عضو دیگر گروه پنج شگفت‌انگیز در این مورد دخالتی نداشته‌اند. بنابراین دانشگاه از هرگونه مباشرت مستقیم یا آگاهی از این وام‌ها که به بازیکنان و خانواده‌هایشان داده شده بود، مبرا شد.

ندا برزویی^۱

پیش در آمد

«بذار حدس بزنم. تو می‌خواهی بدونی که چرا من دست به خودکشی زدم.»

این اولین حرفی بود که چیک پیتو به من زد.

این کتاب داستان زندگی یک خانواده است و چون یک روح در آن حضور دارد، باید آن را از سری داستان‌های ارواح دانست. اما داستان‌های ارواح در هر خانواده‌ای وجود دارند: یک شخص مرده تا مدت‌ها پس از مرگش، کنار خانواده‌اش، پشت میز غذا می‌نشیند!

این داستان خاص، داستان زندگی چارلز (چیک) پیتو است. او روح نبود، در واقع خیلی هم واقعی بود. من صبح یک روز شنبه، او را درحالی که یک بادگیر نیروی دریایی پوشیده بود و آدامس نعنای جیبش در جایگاه بدون سقف مسابقات لیگ پیدا کردم. من در بخشی از دوران شغلیم، نویسنده ورزشی بودم. به همین خاطر، این اسم از چند جهت برایم آشنا بود.

وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که این دست تقدیر بود که موجب شد من با او مواجه شوم. من به ساحل پیرویل آمده بودم تا در نزدیکی خانه‌ی کوچکی که سال‌ها خانواده‌مان در آن‌جا زندگی می‌کردند، باشم. در راه بازگشت به فرودگاه، برای خوردن قهوه توقف کردم. کنار خیابان، زمینی بود که بچه‌هایی که بلوز بنفش به تن داشتند، در آن‌جا بیس‌بالبازی می‌کردند. من هنوز وقت داشتم بنابراین رفتم تا در آن‌جا گشتی بزنم.

وقتی پشت حصار انتهای زمین ایستادم و انگشتانم را در حصار توری حلقه کردم، دیدم پیرمردی آن‌جا است که با ماشین چمن‌زنی روی چمن‌ها حرکت می‌کند. پوستش آفتاب‌سوخته و پُر چین و چروک و در دهانش یک سیگار برگ نصفه بود. وقتی چشمش به من افتاد، چمن‌زن را خاموش کرد و از من پرسید که آیا بچه‌ام آن‌جاست؟ گفتم: نه! پرسید که آن‌جا چه کار دارم و من هم درباره‌ی خانه به او گفتم. از من پرسید که چگونه امرار معاش می‌کنم و من اشتباهم را دوباره تکرار کردم و جواب این سؤال را هم به او دادم.

با سیگاری که در دهانش بود گفت: «نویسنده، عجب؟!» به کسی که روی صندلی پشت به ما نشسته بود، اشاره کرد و گفت: «تو باید اون آدمو ببینی! شرح حال جالبی داره!»

من که همیشه این جمله به گوشم می‌خورد، گفتم: «اوه، جدی؟! چطور مگه?!»

«زمانی اون به بیسبالیست حرفه‌ای بوده.»

«خب!»

«فکر کنم تو مسابقات جهانی‌ام شرکت کرده!»

«خب!»

«و با این حال سبی کرده خودشو بکشه!»

«راست میگی?!»

«آره!» دماغش را بالا کشید. «اون‌طور که من شنیدم، خیلی شانس آورده که زنده مونده! اسمش چیک پنتونه. مادرش همین حوالی زندگی می‌کرد. اسمش پُری پنتو بود.» خنده‌ی بی‌صدایی کرد و گفت: «اون‌یه زن وحشی بود!»

سیگار برگش را انداخت زمین و با پا لهش کرد. گفت: «اگه حرف منو باور نمی‌کنی، برو پیشش از خودش بپرس!»

او به طرف چمن‌زنش برگشت. انگستانم را از لای توری حصار بیرون کشیدم. حصار زنگ‌زده بود و مقداری از زنگ زدگیش روی انگشتم باقی‌ماند.

هر خانواده خودش یک داستان ارواح است. به جایگاه نماستان‌ان ورزشگاه نزدیک شدم.

آن‌چه که من در اینجا نگاشته‌ام، همان گفته‌های چارلز، یا همان «چیک» پنتو، است که در گفتگوی آن روز صبح، با هم داشتیم- البته گفته‌های او طولانی‌تر از این نوشته بود- به اضافه یادداشت‌ها و صفحات شخصی روزانه او که بعداً خودم آن‌ها را پیدا کردم. روش من برای گردآوری مطالب کتاب بدین‌گونه بود که در این کتاب ماجرا از زبان خودش روایت شود، چون مطمئن نیستم که اگر این مطالب از زبانی غیر از زبان خودش شنیده شوند، قابل باور باشند!

البته در هر حال ممکن است برای‌تان باور کردنی نباشد. اما از خودتان بپرسید: آیا تا به حال کسی را که دوستش داشته‌اید و دل‌تان می‌خواهد که یک بار دیگر با او صحبت کنید را از دست داده‌اید یا نه؟ آیا کسی هست که دل‌تان بخواهد یک

میچ آلبوم ۱۵

فرصت دیگر پیدا کنید تا بتوانید آن ایامی را که فکر می‌کردید آن شخص تا ابد پیش شما خواهد ماند را جبران کنید؟ اگر چنین است می‌دانید که اگر می‌توانستیم تمام روزهای زندگی‌مان را یک طرف جمع کنیم، در آن صورت همه آن روزهایی که آرزوی بازگشت‌شان را داشتیم از تمام روزهای زندگی‌مان بیشتر بود! اگر آن روزها برمی‌گشت چه می‌شد؟

می (اوردیبهشت) سال ۲۰۰۶

www.ketab.ir

۱. نیمه شب

ماجرای چیک

«بذار حدس بزنم، تو می‌خوای بدونی که چرا من دست به خودکشی زدم.»
می‌خوای بدونی که چطوری جان سالم به در بردم، چرا ناپدید شدم و تمام این مدت کجا بودم.»
«اول از همه این که چرا دست به خودکشی زدم. خیلی دلت می‌خواد بدونی مگه نه؟»

مسئله‌ای نیست! مردم معمولاً علیه من جبهه می‌گیرند. انگار که خطی در دنیا کشیده شده و اگر آدم هیچ‌وقت از آن خط رد نشود، هیچ‌وقت خودش را از ساختمان‌های پرت نمی‌کند و قرص‌های یک بطری را یک‌جا قورت نمی‌دهد. اما اگر آدم از آن خط بگذرد، احتمال این که این کارها را مرتکب شود وجود دارد. مردم تصور می‌کنند که من از خط عبور کردم. آن‌ها از خود می‌پرسند: «یعنی من هم می‌تونم به کاری که اون کرد نزدیک شوم؟»

حقیقت این است که هیچ خطی وجود ندارد. موضوع فقط زندگی شما است که چطور نابودش می‌کنید و این که چه کسی برای نجات‌تان موجود است.
یا این که چه کسی موجود نیست.

با نگاه به گذشته، روزی که مادرم از دنیا رفت، یعنی حول و حوش ده سال پیش را حلاجی می‌کنم. وقتی آن اتفاق افتاد من آن‌جا نبودم، در صورتی که باید می‌بودم. بنابراین دروغ گفتم. فکر بدی بود. مراسم تدفین جای مخفی کاری نیست. درحالی که سعی می‌کردم به خود بقبولانم که این اتفاق تقصیر من نبوده است، کنار محل دفنش ایستادم. دختر چهارده ساله‌ام دستم را گرفت و زمزمه کرد: «پدرا! متأسفم که فرصت نکردید خداحافظی کنید!» و همین کافی بود تا من را به هم بریزد. در حالی که گریه می‌کردم زانو زدم و خیسی چمن شلوارم را لک کردم.

بعد از مراسم تدفین، چنان مست بودم که روی مبل بی‌هوش شدم. همان وقت